

زبان فرانسه تحصیل کردم و در همان ایام صفرطالسب
 بتدی دینی چند تا صبح با والد می نشستند و خدمت طبیح
 بمهدۀ والده و مباشرت جای و قلبان پیایی بمهدۀ من
 بیان و تبلیغ وظیفه والد بود و چون الواحی که در آن ایام
 میرسید اهل بهارا بقرب ظهیر ضویما بشارت میداد مرحوم
 والد صند و قچه الواح^۱ به مانکچی سیرده منتظر گرفتاری گردید
 و امور زندگانی ما تازه رونق و انتظام یافت که ناگاه گرفتاری
 پیش آمد والد و عم با حضرت ابوالفضائل و جمعی دیگر
 در یک روز دستگیر شدند اوضاع طهران باندازه ای منقلب
 گردید که هیچیک از احباب امید بکروز زندگانی نداشتند
 و چند روز معلوم نبود که محبوسین را کجا برده اند و اخبار
 وحشتناک و اراجیف بسیار منتشر گشته و بعد که معلوم شمسد
 در منزل کامران میرزانايب السلطنه تحت الحفظ هستند بنده
 با پسر کوچک آقاسید علی سابق الذکرین دیدار پدران
 رفتیم و اطفال بزرگتر از ما راه نمیدادند صادا اخباری
 از خارج بداخل یا از داخل بخارج برسانند و ما دونفسر
 آزاد بودیم و آقایان چنین گفتند که ما مهمان حضرت و الا
 هستیم بعضی تحقیقات میکنند و مرخص میشویم ولی گویا
 سی . چهل روز باین منوال گذشت از جمله وقایع حیرت انگیز
 که یک روز مشاهده گشت این بود که لدی الورد باطساق

محبوسین والد از بالای اطاق بصوت بلند فریاد زد نسند
پیش میا ، همانجا دم درب اطاق بنشین بنده باکمال
دلتنگی فورا نشستم والد پرسید در شهر چه خبرها بود
عرض کردم بازارها بسته است مسجد شاه مجلس ختم است
میگویند حسام السلطنه مرده است خلاصه از این خبر
تغییر حالی باهل محبس دست داد که من نفهمیدم در این
ضمن نگاهی باطراف کرده دیدم عده سرباز هر یک يك پارچه
هیزم نجاری بدست گرفته مستعد و آماده حمله هستند
سر این منظره هولناک را نفهمیدم تا وقتی که والد از انبار
بیرون آمده بودند برای احیای حکایت کردند که وقتی
قضایای از قبیل مرگ ناگهانی حسام السلطنه و سید صادق
و غیره و غیره رخ داده بود دولت ایران را خوف و وحشت
چنان فرا گرفته بود که نائب السلطنه سربازهای در این
اطاق گماشته بود که اگر کسی نجوی نماید هیزم بفرقش
بکشند خوشبختانه من این خبر را از دور صدای بلند
اعلان کردم و نجوایی واقع نشد تا مستوجب ضربه و شتم
باشد و در آن ایام ولوله و آشوب عجیبی در شهر بود اسامی
محبوسین در دهان مردم بود و بهر کس لقی میدادند مثلا
آقا اسد الله آهنگر اسد الله الغالب آقا محمد رضا
جبرئیل و ابوی امام حسین بابی ها خلاصه یکروز مطلع شد

که جماعتی توطئه چیده اند هجوم نموده مارا هلاک کنند
 ودکان و خانه را غارت کنند کم کم این خبر قوت گرفت
 صاحب منزل قهوه چی شخص ناصرالدین شاه بود فشار
 آورد که مارا از خانه بیرون کند یکروز صبح تا عصر را مهلت
 داد شبانه بنا بود اسباب مارا بیرون بریزد همان روز رفتم
 خدمت والد قضیه را نقل کردم بمن فرمود برو در همین
 حیاط آقای وزیرنظام حاکم طهران که نشسته رسیدگی بامور
 حکومتی مینماید تفصیل را عرض کن وزیرنظام چه کسی بود
 والی نائب السلطنه و از حکمرانی پیزی که بلد بود کشتن
 و شقه کردن ، نانواها را بتنور انداختن ، بنانه را از بالای
 عمارت پرتاب کردن ، معمارها را لای جرز دیوار گذاشتن
 گاهی هم صحنی تفریح گوش بریدن دماغ بریدن یا مهار
 کردن در کوچه و بازار عبرة للتأظرین گرداندن ، این
 آقای وزیرنظام در جلو تالاری که متمدنانه فرهاد میرزا
 و نایب السلطنه با جمعی دیگر مشغول استنطاق احباب
 بود نشسته بودینده در حیاط ایستاده تفصیل قضایسا را
 عرض کردم سائیرین هم که مشغول استنطاق بودند قدری
 متوجه بنده شدند وزیرنظام سئوالی از بنده نمود چون
 جوابش را دادم بسائیرین بالهجه ترکی گفت عجب بچه
 آگاهی است سائیرین در جواب کلمه گفتند مثل اینکه اینهم

يك نشانه بایی بودن است وزیر نظام فراشباشی را طلبید
 با غیظ و غضب شدید امر کرد و نفر فراشی بفرست بایسن
 که خدای نایب محلّه و کسبه این حدودها چنین و چنان
 گفته از هر يك التزام بگیرند بصاحبخانه بگوئید فلان فلان
 بمرحضرت والا قسم اگر باین آقا پسر از گل بالا تر حرفی
 زدی ترا شقه میکنم و بدروازه طهران میآویزم پدر آن پسر
 مهمان حضرت والا ست و اگر فراشها از این حق گرفتند
 آنها را هم شکم پاره میکنم . خلاصه از این قبیل تهدیدات
 شدید آمیخته با فحشهای بسیار داد سپس د و نفر فراش
 ز صحت آمده تمطیم کردند بهمراهی بنده راه افتادیم
 مرحوم والد که این صحبتها را در اطاق مقابل میدیدند
 وقت خروج از خانه بنده را صدا کردند یکی د و قران بمن
 دادند که بعد از انجام وظیفه انعام بدهم آقای وزیر گویا
 مطلب را طفتت شد یا چیزی احساس کرد بنده را صدا کرد
 گفت آهوی آقا پسر اگر باین فراشها چیزی دادی گوشت
 را میخ میکنم خلاصه آنروز فراشها با بنده آمدند در ظرف
 د و ساعت کدخدای محل نایب و کاسبهای اطراف منزل بشد
 ترسانیده التزام کتبی از هر يك گرفته مخصوصاً صاحب خانه
 را با اینکه قهوه چی مخصوص ناصرالدین شاه بود طوری
 ترسانیدند که مثل بید میرزید میگفت حاضرم قبالة خانه ام

تقدیم کنم تا مطمئن باشید که خود را صاحب خانه نمیدانم
خلاصه ما از آن روز آسوده شدیم در کوچه و بازار همه جا
را میشناختند تواضع میکردند اوضاع قرین آرامش بود
تا اینکه چند روز بعد از مردن حسام السلطنه و سید صادق
یکبار میشنیدیم بابی‌ها را بردند همه را پای قاپوق (میدان
اعدام) روز بعد شنیدیم در انبار خفه کردند با والده
بدرب انبار رفتیم راه ندادند فقط قند و چای برای والد
خواستند تقریباً معلوم شد حیات دارند چند روز بعد
بنده را اجازه دخول بانبار دادند محبوسین هفت نفر
هفت نفر در یک زنجیر کلفت معروف بسلاسل در دالانسی
تاریک روی سکو بودند در وسط دالان خیلی درازی بود که
شبها پاها را خیلی کتند چند ماه باینمضال گذشت باز
شنیدیم که همه را اعدام کردند و در چاه ریختند هر چه
بدرب انبار رفتیم پرسیدیم جوابهای مختلف میدادند
بالاخره بعد از دو هفته بنده را اجازه دخول دادند
محبوسین در حیاط دیگر با زنجیری بسیار کلفت تراز سابق
در آفتاب نشسته بودند این زنجیر نامش قره کهر بود
یک دخمه تاریکی در حیاط پیدا بود ابوی فرمودند مسا
چندی در این سیاه چال بودیم امروز اجازه آفتاب دادند
چند روز دیگر باز آقایان را بهمان انبار سابق انتقال

دادند در آنوقت برحسب دستور ابوالفضائل عریضه دادیم
 یک نفر که در غرفه های دالان مسجد شاه منزل داشت و سراً
 مؤمن بود نوشت در همین راه عشرت آباد شاه در کالسکه
 میرفت پشاه دادم فردای آنروز ابوی مرخص شدند در آن ایام
 اوضاع زندگانی بگلی مختل شده بود اما بازار تبلیغ برای
 والد رونق گرفت در آنخانه و در آن دکان عطاری زندگانی
 مشکل شد ناچار یک قطعه زمین کوچک دارای یک اطاق
 خشتی در از شهر در بیابان بطور نقد و نسیه خریداری
 نموده منزل اختیار کردیم بازار تبلیغ در آنجا خیلی رواج گرفت
 چون دور از شهر و خالی از اغیار بود چند نفر اشخاص
 معروف مثل مرحوم حاجی میرزا عبداللّه صحیحی و آقامیرزا
 غلامحسین و غیره در آنجا تصدیق کردند کم کم آبادی شهر
 بحدود منزل ما رسید دکان عطاری برهم پیچیده مفتوح
 شد شدتها تخفیف یافت کم کم خیال صافرت باطراف
 پیش آمد گاهی ما زندان گاهی عشق آباد و ضمناً کسب
 جزئی هم در این صافرتها شد و در خلال احوال تحصیل
 مدرسه لازاریست ها بامر ناصرالدین شاه بسته شد و تمامت
 شاگردان ارامنه بودند بغیر سه نفر که پدر یکی از آنان
 میرزا علیخان مترجم الممالک معلم زبان فرانسه برای شاه
 مردی نیک نفس بود و توسط میرزا ابوالفضل مطلع این امر

گردید و تعلیم سه شاگرد را قبول کرد و با همه مانعیت
 بستگان و دوستانش از ملاطفت در حق بچه بابی مضایقه
 نکرد و بدون مضایقه چند سال مجانی زبان فرانسه و
 انگلیسی بیاموخت طولی نکشید که بزبان دانی معروف
 شدم و معرفه مملکتی تحصیل معاش و شمرین زبان و ضمناً
 تبلیغ پرداختم تا در قضیه جمهوری طلبان که دولت
 میخواست بنام بابی کسی با طرفداران جمهوری طلبان
 رغبت ننماید در آن قضیه چند نفر اشخاص معروف را گرفته
 در دالان خانه نایب السلطنه اطاق کوچکی بود شش و شفت
 نفر را حبس کردند که واردین و عابریین تماشا کنند مرحوم
 والد را دو هفته یا بیشتر با مرحوم حاجی ملا علی اکبر
 و غیره حبس کردند در این اطاق که جای خواب نبود تا صبح
 می نشستند بصوت بلند مناجات میخواندند مردم تماشا
 میکردند صلوة کبیر را همه حفظ کردند بعد از آن دم زدند
 مرتبه ابوی را گرفتند اما گرفتاری طولانی نشد نایب السلطنه
 سئوالاتی بطریق استنطاق نمود و والد میل مفروطی بمصافرت
 داشت هرجا میرفت کسب مختصری پیش میگرفت بنده و اخوی
 در طهران امور زندگانی بخوشی میگذراندیم اخلاقاً
 بسیار خیر و بی باک بود در هنگام گرفتاری صحبتهایشان
 بانائب السلطنه خیلی عجیب بود مثلاً يك مرتبه فراموشها

در بین راه سرداری ایشان را که نبود میکنند و جیب و
بقل را خالی میکنند صورتی از آن اشیاء نوشته در هنگام
استنطاق بدست نائب السلطنه میدهد يك يك میخواند
سرداری يك ثوب قلمتراش چهار تیغه عدد جام و دستمال
و پول سفید و پول سیاه و غیره نائب السلطنه همه را میخواند
بعد میپرسد مقصود چیست ؟ ابوی میگوید اینها را از من
بروده آورند من بایی بودم اینها را برای بچه گرفتند
نائب السلطنه متفکر میشود فحش بسیار به فراش هامیدهد
و اشیاء را امر میکند بدهند و قبض دریافت دارند روز بعد
از والد میپرسد که باز هم سخن داری و بالجمله والد در
طهران بود تا بعد از غیاب شمس ابهی بارض مقصود رفته
ایامی چند مشرف بود و مأمور گردید که برای مراعات حال
زائرین در اسلاصول اقامت جوید و از احوال والد آنکه
بعضی اشعار در دهان ایشان بود مثلا هر کس را تبلیغ
میکردند او را بشهامت و جرئت دلالت میکردند و میگفتند :

من نمیگویم سمندر یا پروانه باش

باش

چون بفکر عاشقی افتاده ای مردانه

هر وقت در سفر بودند ضوضائی در طهران اتفاق میافتاد
مجتلاً بطهران آمده در کوجه و بازار گردش میکرد و خود را
بهمه نشان میداد تا نگویند حسین فرار کرده است هرگز

نمیخواست ماها مستخدم دولت باشیم میگفت :

بدست آهن تفته کردن خمیر

به از دست برسینه پیش امیر

همیگاه نمیخواست یکی از ماها رهین منت باشیم ایمن

شعر را میخواند :

گر بخارد پشت من انگشت من

خم نگردد پشت من ز انگشت من

و خیلی مایل بودند بنده و اخوی خادم امر باشیم مخصوصاً
میخواست بنده طیب باشم و برای من شغل منظمی مذکور
که در خانه خود و یاد در خانه شای بعضی اشراف بسیار رفید
و مؤثر در نشر امر واقع شد و از طریق شمرگونی هم با بسیاری
از شمرا رابطه یافتیم و همه خاص و معتب بودند و با وجود
شدت بلیات برای من شیپگونه گرفتاری پیش نیامد تا آنکه
در دوسالی قبل از صعود اقدس ابهی لومنی غرا برایم
رسید و پس از چندی در دایره انحصار د. خانیاث مشغول
شدم آنگاه قریب دوسال در بانک بین الطلی مسکو عنوان
مترجمی گرفتم سپس در عثمانجا وظیفه منشی خارجه بعهد
شناختم و برای عزت رتبه و مقام مورد احتیاج و توجه مردم
واقع شده بی پروا به تبلیغ نام و ترویج احکام پرداختم
تا آنکه در سال سوم غیاب شمس ابهی شدت اشتیاق زیارت

حضرت غصن اعظم عنان اختیار از کفم ربود عریضه عرض
کردم و دوتن از جوانانی که تازه تبلیغ نمودم با خود تا
بفداد بردم که چون اجازت برسد رهسپار کوی مقصود شوم
و چهارماه در آنحدود بسر بردیم و حلاوت صحبت آقا میرزا موسی
حرف بقا را چشیدم زمزمه بعضی را در آنجا شنیدم کسه
حاجی شمس طرفداری از غصن اکبر میکرد چون بطهران
برگشتم اجازت رسید ولی دو سال دیگر در مشغله بانك
بین الطلی بسر بردم آنگاه باتفاق میرزا فضل الله ابن اشرف
رهسپار شده بفرق رسیدم * و طمخض شرح و رقم دکتر افروخته
چنین است که پس از استعفای از مشغله در بانك روسی و
عزیمت بمکا که بمحضر حضرت مولی الوری عبد البهاء هنگامی
که در مقام خضر واقع در حیفای بحال انزوا و استخلاص از مفاسد
اریاب نقض و جفا میزیستند رسید و پس از شبانه روزی حسب
الامر بمکا رفت و آنحضرت نیز پس از ایامی چند بمکا آمدند
وزائرین احباب از هر کرانه مجتمع شدند و ناقضین نیز
بلباس ثابتین در آنمیان حضور داشتند و در خلال احوال
بی دربی مرقومات مؤمنین تازه وارد در امر از امریکاهستی رسید
و او را مأمور ترجمه مکاتیب وارده و الواح صادره و هم تعلیم
لفت فرانسه بتنی چند از جوانان فرمودند و لاجرم از تمامت
مخالفات نقضیه کاملاً مطلع شد و از مصائب وارده بر مرکز

پیمان نهایت حزن و اندوه یافت و میدید که ناقضین پیوسته
 سعی میکنند تا فیما بین ثابتین از مجاورین و زائرین شبها
 باطله وارد سازند و از آنسو چون در تمامت اعیان و در لیلۀ
 صعود کلا حسب الامر گلدانهای مطو از گل بر سر گرفته
 از بیت مبارک تا روضه ابھی با تلاوت آیات و مناجات و تهلیل
 و تمجید در موکب آنحضرت میرفتند و اعلاء و افشاء بدیسع
 بدین طریق موجب حقد و حسد آنان گشته نزد حکومت
 شکایت بردند که پدر ما شیخ کبیر و قطبی بود ولی اینسان
 بتعلیم عباس افندی ویرا برهمنیت و الوهیت میستایند و مطا^{لب}
 ارث اظهار کرده کتاب عهد را در دارالحکوه خواستار
 گشتند ولی به اجوبه عنقه آنحضرت ملزم و محکم شد نسد
 و بالاخره در سال پنجم غیاب شمس ابھی میرزا آقا جان خادم
 دعوی دار مقام الوهیت و جای نشین حق گردید و قضیه اش
 متدرجاً اوج گرفت و حکومت با مخالفین همراه شد و تزییقات
 شدید به پیش آمد لذا همه مسافرین را روانه اوطان نشان نمودند
 و مکاتبات شرق و غرب منقطع گشت و صمت و سکوت فرا گرفت
 و شملۀ انجذاب فرونشست و از عدم وصول اخبار برغموم
 و هموم طاغین مزید گردید و اوراق شبها ناقضین موجب
 خمودت و جمودت برخی از مؤمنین بلا د شد در اینحال
 میرزا یونس خان اجازت صاقرت برای خدمت طلبید و جواب

قبول فرمود تعیین محل را بعهده اش گذاشتند و بالاخره هنگامی که هنوز بیش از چهارماه در ارضی مقصود نزیست بدین مضمون عریضه ای تقدیم داشت چون تفکر مینمایم در ضمیر عقل میگوید برو معروض دار افوض امری الی الله ان الله بصیر بالمعابد و فی الحین با حضور جمعی از بیگانگان ظلم برداشته بر تمامت حواشی و اطراف عریضه چنین نوشتند :

هو الله - ای مشتمل بنار موقده در سدره میثاق برخیز و چون نار موقده در قطب آفاق شعله زن و قصد اطراف کن در ربصری و نهری غوص نما و از هر مصین صافی لطیفی بنوش و کأس میثاق را بدست گیر و بازار منزلزلان را شکست ده و در هر انجمنی زبان بگشا و از بلایای عبد البهائم خبر ده منادی عهد باش و طک ایقاظ شو و نمره بر آور که ای قوم هنگام نبوشیاری است و وقت بیداری از خواب سر بر آرید و اشعه ساطعه آفتاب عهد مشاهده نمائید و نفحات طکسوت ابهی از حدائق ثبوت و رسوخ استشمام نمائید قسم بجمال قدم روحی لاحیاء الفدا که الیوم پشه در ظل میثاق عقاب اعظم آفاق گردد و سر طائر غلک اشراق شود ع ای رب آید عبدک هذا علی نشر نفحات عهدک و میثاقک و آیده علی ذکرک و نور وجهه باشراق کوکب تائیدک و اشدر از ره علی خدمتک و آنسه فی سفره و رافقه فی سیره و سیاحته

وكن له في الامور عونا وعن همسات الشياطين صونا وافتح
 عليه ابواب النجاح وظلل عليه غمام الفلاح واجمله راحة
 للارواح روحاً للقلوب التي انتمشت بنسيم الافراح في عالم
 الاشباح ع ع *

و اورا امر عودت بطهران دادند و بحاليكه در بيرون
 بيت مبارك منتظر و داع آخرين بود آه و ناله ايشان راشنيد
 كه بملت بعضى سخنان ناقصه از دل برکشيدند و باچنان
 تأثر و اشتغال باگشتى باسلامول رسیده مأهريت ملاقات
 بايكي از رجال مهم دولت عثمانى را بانجام رساند و بطهران
 شتافت و در آن ايام كه آشفتگى داخلى بتأثير سوء نفسى
 موجب سرور بيگانگان و دشمنان بود و اختلاف در تحييت
 بهائى مزید بر آن گرديده بود و در خدمت سابقه بانگى
 مورد توجه و ملاحظه گشته خدمتى در تشييت عهد و رسم در
 تليخ انجام داد و شهرت جلسه تليفى در خانه اش پيچيد
 طلاب علوم دينيه و برخى از متمسحين مكررا بمعارضه آمدند
 و تنى بخند از فسادين ممرکه جو در در محله مصروف بنام
 باهى كه يكي محله سرتير آقا و ديگر محله دروازه قزوین
 بود بتهييج و تعرض برداختند از آنجمله شيخ ابوالقاسم
 مسئله گو گروهى گرد آورده شبها با چراغ و شمعل پيرامون
 خانه اش سينه زنان سب و لمن هميگردند و ضمناچنين

میگفتند : بمیرزای بانك روس بابیها لعنت و ملا محمد رضا واعظ همدانی در مجلس روضه خوانی بازار بجائیکه محل دفترش بود با اینکه صرافان بازار بعلمت شدت احتیاج بانك ممانعت کردند سب و تعرض شدید نمود و عاقبت تجار مذکور مبالغی نقود باو داده روضه خوانی رابجاشی دیگر منتقل ساختند و میرزایونس خان در تاریخ وفات وی که همانسال بود چنین سرود :

دوش نیر بگوش بیونس گفت

کای مرا یار مهربان و ندیم

بی تاریخ او بگو که بسرو

بی ادب واعظا درون جحیم

وحضرت عبدالبهاء پس از کتراز سه سال پدر را از اسلامبول مأمور اقامت طهران کردند و پسر را تلگرافا بمکاخواستند و با همه اصرار رئیس بانك که بعنوان مرخص یکساله کسر استعفا داد و بانك نهایت مساعدت باوی نمود تا از طریق روسیه رهسپار گردید ۱۳۱۷ مطابق سنه ۱۹۰۰ و پس از تشریف آیی چند درگا مأمور اقامت در حیفه گشت و حضرت عبدالبهاء برای اقامت مؤمنین وارد از مالک غرب در آنجا مسافرخانه مخصوص تأسیس کرده خود نیز میماندند و او ترجمه مکاتیب غربیان مأمور گردید و طولی نکشید که بعلمت افساد

ناقضین و معرضین، مسافرخانه و محل اقامت آن حضرت
 از حیفاً به عکا منتقل گشت و در آنجا مانده او نیز دفتر ترجمه
 را بدانجا برد تا آنکه مقرر شد هیئت تفتیشیه از جانب
 سلطان عبد الحمید بیایند و لاجرم مانند فتنه سابقه مذکوره
 حسب الامر اجتماع مؤمنین متفرق گردید و او را با سفارشنامه
 بیاریس فرستادند و در مارسیل مقاله مفصل در سبب
 نهضت امر الهی در جریده منتشر کرد و مدت دو ماه با اتفاق
 سیو در بیفوس بحضور و نطق در مجالس بهائی و تبلیغ مبتدیان
 مأنوس گردید و چون فتنه عکا ظاهراً خفیف شد برگشت
 و او را امر بتحصیل طب در بیروت فرمودند و لذا در مدرسه
 طب فرانسوی داخل شده و دوره آن را بمدت پنجسال
 با تمام رساند و چون پدر در طهران بنوع مذکور در بخش پیش
 در سال ویائی درگذشت و اشرار میخواستند جنازه اش را آتش
 زنند و عائله ناچار در خانه دفن نمودند و در این هنگام که
 برای تحصیل مدرسه پسر مصاریف لازم شد و بایستی خانه
 بفروشند و نقود بفرستند پسر کهتر میرزا فضل الله شیانه با
 جمعی از مؤمنین جنازه را بقبرستان خارج شهر برده دفن
 کردند و خانه را فروخته مخارج فرستادند و دکتر یونس خان
 در اینمدت پنجسال روابط نزدیک با عکا داشته سالی چهار
 ماه تعطیل در آنجا و حیفاً پسر برد با مساعدت اینها زمین

میرزا نورالدین و میرزا منیر مکاتیب و مقالات وارده از غرب
 را ترجمه نمود و دارای اجازه رسمی طبابت از دولت فرانسه
 و عثمانی گشت و تمام مدت اقامتش در عکا و حیفا نه سال
 انجامید و خروجش از ایران بسال ۱۹۰۰ و ورودش بسال
 ۱۹۱۰ واقع شد و در طهران با وجود معاندت برخی از معارضین
 محکمه طبّی تأسیس کرده عضویت محفل روحانی یافت
 و متدرجاً بریاست صحیسه تویخانه دولتی و سپس صحیسه
 مدارس نظام با درجات سلطانی ، سرهنگی و یابوری نائل
 گردید و مدت شانزده سال با وجود معارضت اعضاء معارف
 در مدرسه طبّ معلّم شد و طبابت افتخاری سفارت ترکیه را
 وزارت امور خارجه تصویب نمود و سه سال طبابت سفارت
 افغان داشت و مساعی دشمنان برای از میان بردن وی نتیجه
 نداد و مصداق کلامی که حضرت عبدالبهاء در آخرین هنگام
 وداع بوی فرمودند که تو میروی بطهران کارت خوب میشود
 چون نیت خوب است تحقق پذیرفت و با همه شهسرت
 در داخل مؤمنین و خارج در طهران باشغل طبابت محترم
 و با مکنّت زیسته بعضویت محفل روحانی و محفل مّسیحی
 بهائیان ایران و سفر و نطق در جماع این فتنه و انواع
 خدمات دیگر سرافراز گردید و با حالت طبیعت مزاج که
 سحیّه فطریّه اش بود قلوب را سرور ساخت و جز سفر

دو ماه مذکور پاریس سفری دیگر تقریباً بهفت ماه به اروپا و امریک کرده نشر نمود و بار سوم مدت یکسال در شمال و جنوب و مرکز اروپا مسافرت نمود و از آثارش رساله ای بنام ارتباط شرق و غرب در شرح سفرش با اروپا طبع شد و کتابی بنام خاطرات نه ساله که حاوی اطلاعات و احساسات در طول مدت اقامت نه ساله عکاست نوشت و بطبع نرسید^۱ و مقاله در بیان دستور صوم بهائی و فوائد صحی و روحی آن و بعضی مقالات دیگر در طب و غیره منتشر ساخت و از اشعارش آنچه که در ترجمه اشعار و سرود مؤمنین اروپا و امریکادر سنین اقامت در عکا بنظم آورد همان ایام در طهران منتشر گشت و از جمله اشعارش در ترجیع بند این است :

از شراب عشق مستم یللی	هست از عهد الستم یللی
عشق جامی داد کاز تأثیر آن	تا ابد مخمور و مستم یللی
نیستی آورده عشقم در وجود	با وجود عشق شستم یللی
من پیاده عشقم ای فرزند ^{عقل}	برخ پیلت نشستم یللی
تن قفس نبود در گرجان مرا	این قفس را من شکستم یللی
هر حجابی را که گرد و نم بسا ^{فت}	تار و پودش را گسستم یللی
هر پریشانی که برد لداشتم	بر سر زلف تو بستم یللی
لاف هستی چون زخم از نیستی	من که از این قید رستم یللی
چون تصمق کردم اندر بحر طبع	این گهر آمد بشستم یللی

(١) اخیراً طبع و نشر شده است

(۴۲۰)

پیشه خود کن فنا و نیستی

نیستی کن تا بدانی کیستی

باز در دل شعله زد نیران عشق

مشتعل شد شعله سوزان عشق

آنچه موسی دید در سینای طور

جلوه گر شد در دل مردان عشق

دیده ام بسیار در میدان شوق

مشق جانبازی سربازان عشق

کاش میدیدم وجود خویش را

کشته و افتاده در میدان عشق

تا چه سازد قوت بازوی دوست

با سر من در خم چوگان عشق

کی بساحل میرسد ای ناخدا؟

کشتی عزم در این طوفان عشق

تا چه خواهد کرد باز والنون عقل

این نهنگ لجه عمسان عشق

دوست بامن گفت ای افروخته

ای گدای در گه سلطان عشق

هر زمان دیدی که در آفاق دل

گشت طالع نیر تابان عشق

(۴۲۱)

پیشه خود کن فنا و نیستی

نیستی کن تا بدانی کیستی

مژده ایجان کار دل بالا گرفت

درد دل ویرانه جانان جا گرفت

آنکه دور از دیده مشتاق ماست

منزل اندر مکن دلها گرفت

خانه تاریک جان پر نور شمس

کعبه دل جلوه سینا گرفت

مرغ دل در جنت علیا پرید

آشیان در شاخه طهی گرفت

باغبانان بلبل گویا کجا ؟

درس عشق از سنبل بویا گرفت

هر کجا گل بود مرغان آمدند

گوی سبقت بلبل گویا گرفت

دیده از دل خواست دیدار تو را

جان سراغ رویت از دیا گرفت

یونس اندر ظل یقطین خانه داشت

جا بزیر شهپر عنقا گرفت

دوش رندی سرگوش من نهاد

گفت هر گه کار دل بالا گرفت

(۴۲۲)

پیشه خود کن فنا و نیستی

نیستی کن تا بدانی کیستی

تاتوانی بال جان را باز کن

مرغ دل شو سوی او پرواز کن

روح را از قید تن آزاد بیسن

بند جسم از پای جانت باز کن

من نمیگویم تقص را در شکون

در تقص باش و نفس را ساز کن

دفتر توحید گل را پیش گیر

عمقه بلبل در عشق آغاز کن

نغمه جانسوز را ستانه زن

لحن شورا نگیز را شهناز کن

نکته هارا مو بهو تشریح کن

کفه ها از یکدیگر ممتاز کن

ساحران ماهر را مار افکنند

باعضای موسوی اعجاز کن

بشنو از پیرمغان اسرار عشق

گوش بر گفتار اهل راز کن

چونکه اصل هستی اندر نیستی است

هستی خود همچو ما ابراز کن